

فرمود با پیش او را از حسن بیادند و طاعتی قلعه پوشانند  
 و بر اجنبی قیامی موار کنند و در کوه چها بگر و اند و این را کنند  
 \* هَذَا عَطَاَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ  
 زکوة بر سه نوع است یکی زکوة تخریج است و آن آنست  
 که از دو ریخت در هم بنمزد و در هم بدهند و سوم زکوة تطریح است  
 است و آن آنست که از دو ریخت در هم درم رخ درم  
 نگاهدارند و سوم زکوة حقیقت است و این آنست  
 که همه را بدهند و در افطار را برای خود نگاهدارند \* لهذا \* از  
 بزرگی هر شیدند که حکم زکوة تخریج است گفت بر دیگران واجب  
 است گفتند بر تو واجب نیست گفت اگر مانای بدعت  
 من افتد بمن آن را اما آن روز نگاه من دارم که بر من زکوة  
 واجب کرد \* همچنین گویند \* یکی بر او پیش رفت و  
 گفت می خواهم که چنان روز با تو باشم در رویش گفت چون  
 من نخواهم بود با که خواهی بود گفت با چه او ندانای گفت  
 هم چنین بندار که من نه ام تو همین همان است باینده ای خوب باش  
 \* روزی شخصی \* از درویشی چیزی بر سپرد در آنست

انور را جواب داد او آن شخص آغاز کرد چونست بن بانو  
 سخن بگویم و آنچه می گوئی در رویش گفت ای خواجه من  
 چون نوبی رنیم که تکلف و دشواری مالا نفی مستغول  
 که دم قیامت چون حسب انور در برودن نشسته من  
 باستعداد آن مشغولیم \* چنین گوید \* در رسی  
 اسرار علی ز ابدی بود نهاد سال عبادت کرده و قنی  
 او را حاجی بنس آید، عاگرد کتاب نشد، نفس  
 خود در عتاب شد و گفت ای نفس اگر طاعت تو با خلاص  
 بودی بد عالمی من مستجاب شدی در حال پیمبر آن وقت  
 را فرمان شد که آن زاهد را بگو که این یکما عت عتاب تو  
 ما نفس خود بهر از عبادت هفتاد ساله گفت \* در قنی میان \*  
 ابو علی سید و خواجه سعید ابی النجیر القاسم شه چون  
 ابو علی از آن بناس بر حاجت موفی بود، از دوستان  
 ابو علی و از مردان شیخ ابو علی باد گفت بعد از من حاضر باش  
 و آنچه در بانی من خواجه گوید بر من بویس چون ابو علی  
 رفت شیخ در باب او این گفت موفی بر سعید ابو علی

چگونه مرد پارس شیخ گفت مردی تسلیم اجمت و بیست  
و عاوم بسیار داد اما مکارم اخلاق ندارد و صوفی این معنی  
مرد نوشت ابو علی بر شیخ مکتوبی نوشت که من در مکارم  
اخلاق چندین کتاب نوشته ام شیخ از کجای فریاد که ابو علی  
مردم اخلاق نداند شیخ چون آن مکتوب را بخواند تبسم  
کرد و گفت من این چنین گفته ام که ابو علی مکارم اخلاق  
نداند اما این چنین گفته ام که ابو علی مکارم اخلاق  
ندارد \* چنین گویند \* دنیا دشمن خداست و شمس  
و سمان خداست و دشمن دشمنان خداست و شمس  
خدا از است که دشمنان او از راه می رود و دشمن  
دشمنان خدا از آن است که ایشان را بنجو دشمنان  
می سازد و دشمن دشمنان خدا از آن است که ایشان را  
از حبیب او اسد ارادی حاصل شود \* فواللهون مصری  
میکوید \* مرا کبر کی بود سیاه و قی نیم شب  
بر خواسته بود گفت خداوند احق آنکه مراد و بیست  
میزداری که این چنین کن کفر ای سیاه نو چگونه توانی که

چه ای قنالی بر آرد و صفت میدارد و گفت از آن میدارم  
 که بر آرد نیم شب بوفیق و آواز است که بر خایسته عبادت  
 میکند و ترانه در بسمر خواب گذاشته است \* پند کسی را \*  
 بر سعید که بگوید اینها فانی \* پیوسته کیمت ماند در صفت و شمس  
 دشمن کلاه گردین \* شفیق بلخی \* ز حمس عظیم و اجبت راسته  
 طیبین بر صایره او نیز بسیار طیب کلمات ای خواب چه ز حمس  
 و آری شفیق گفت ای طیب هیچ فاقن از او و صفت  
 دشمن دشمن کلاه کرده است طیب از آنجا نزارا بر آید او هم  
 رفت که او بسیار شفیق بود و ای ایام هم ز حمس عظیم  
 به اشت او بهام کیفیت ز حمس نیز با طیب گفت  
 طیب باز گفت که شفیق مرا بر ز حمس خود محرم نگرد  
 نو که او سزاو ادنی پاکونه محرم میدارم گفت محرم نمیدارم  
 و اما حال بود و غوغا تو از آن میگویم تا بدانی چایگه باد و سمان  
 خود اینها کند باد و شمان چه خواهد کرد \* چنین گویند \* و قی  
 جوانی برود ز پدید خابون رنیت و گفتن گرفت که من بر ز پدید  
 با چمن شده این خورد آید ز پدید در بایندند پدید او را در خانه

خواند و با و گفت زینهار بار دیگر مثل این سخن نگویی که هم  
 ترا دهم مرا زیان دارد و هزار درم بسنان و ازین سخن  
 در گذر گشت تو اتم گفت و هزار بسنان را ضعیف  
 زبیده چون حال بد بر سواد را کرد زبیده گفت  
 \* هَذَا حِزَابٌ مِّنْ أَدْعَىٰ كَهَيْبَتِنَا وَمِنَّا مِمَّا لَمْ نَكُنْ  
 عَارِفًا بِكَ فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ لَوْ دَعَا إِلَيْنَا مِنْ شَرِّهِ لَمْ  
 نَسْتَجِبْ لَهُ شَيْئًا مِنْ شَرِّهِ لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ بِشَرِّهِ لَمْ نَكُنْ  
 نَجِيبًا عَلَيْهِ كَمَا كُنَّا نَكُنْ بِأَوَّلِهِ مَعَهُ كَمَا كُنَّا  
 نَكُنْ بِأَوَّلِهِ مَعَهُ \* باد و دست بودن بی هیچ چیزی نه خوشی است  
 و بی دوست بودن با همه چیز ناخوشی هر که از دوست  
 محجوب است اگر چه فرامین دنیا را استین وقت او است او  
 در عین بیانات است و هر که باللاف دوست محجوب است  
 اگر چه نماند او را یار عطیات است چون در بانی منفعت  
 ظلم بزمی موج زبیده حمله زلل معاصی منعدم و تملاشی کرد و  
 زیرا که دلیل لم یکن است و معاصی لم یزل و لم یکن با

لم نزل مقاموت تو اند کرد \* وقتی یکی برسر نور \*  
 در پیش رفت و دنیا خواستن گرفت شب آن  
 در پیش او را در خواب آمد کوئی می گوید ای خواب هر کس  
 چری دهد که او را آن جز نه ده باشد چون مایع وقت  
 وینا دشیم ترا از کجا هم چون تو بر خاک درویشان  
 آنی ترا دنیا بایه خواست اگر دنیا خواهی ترا بر خاک خواحکان  
 وینا بید رفت \* روزی حضرت امیرالمؤمنین \* در راهی  
 می رفت بند عمایین او که بر نگاہ کلاه قیصر کسری افتخار  
 داشت بر روی رسید سو خند شد و دست و پا زدن  
 گرفت آن شیر بیشه توت چون آن بدید پیش  
 آن مور رسست و عذر خواست هم در آن شب  
 حضرت رعالت ما تم را خواب دید کوئی میگوید که ای  
 سنی درین راه چرا پای هوش نمی نهی که امروز از تعدی  
 فوشور و مظالم بالا افتاده است آن مور که حسد نه  
 یکی از حدیثان حضرت ایت و پیشوای جنس خود بود  
 تا او را در وجود آورده اند یک لحظم از نسبیج خالی

بوده است مگر همان ساعت که نوپای پرونده‌های  
 حضرت علی می فرماید در خواب بی‌هوش شده  
 و لرزه بر من افتاد، گفتم یا رسول الله صلعم حال من  
 چه شود گفت خاطر جمع است همان مور شفیع وقت  
 توشه \* چنین گویند \* مرده و مرد و در اوقات شارستان  
 بود در هر شارستان کما ظمعی عجیب و زیب ساخته  
 بودند و شارستان اول لشی ساخته بودند هرگاه که در  
 دروازه شهر غریبی در آمدی اران با آوازی و آمدی  
 که همه شهر شنیده شدی و تخصص کردندی که در آمده است  
 و در شارستان دویم طبل ساخته بودند که هر که اجیری  
 کم شدی که تک و نام بران طبل زدنی اذان طبل آواز  
 و آمدی که کم شده بود در قلان موضع است، قان پرده  
 هست و در شارستان سیوم آئینه ساخته بود هر که  
 مسافری منته بودی در ان آئینه بدیدندی حال آن  
 مسافر در هر شهری و هر کجا که بودی معاینه کردی و در  
 شارستان چهارم حوضی ساخته بودند که هر که در حال

یک روز سعین بر لب حوض چنین کردی هر که پیایندی نوعی  
از اشبه با خود بیاد روی و در آن حوض انداختی کسی  
آب آوردی و کسی بکباب کس شد بت و کسی  
شراب چون سانی از آن حوض جام پر کردی و بگردانیدی  
دست هر کسی همان آمدی که آورده بودی در شارسنان  
پشم غدیری بود بر آب بر لب او نشسته قطع و حاوی و  
خصوصاًت بیکر دندی هر کجا که دو کس بدعوی آمدندی هر دو  
در آب رفتندی آنکه بر باطن بود در ساعت آب از  
او بگذشتی چنانچه بیم غرق شدن به در شارسنان ششم درختی  
بود اگر یک کس زیر آن درخت اسنادی درخت بر و سابه  
کردی تا هزار اگر از هزار زیاده شدی همه در آن  
بودندی و اصلاً بر ایشان سایه نیفتادی و در شارسنان  
هشتم حوضی بود در و در اطراف او صورت شهرتانی که در  
مهاکت او همه نکاشته اگر اهل شهری نافرمانی کردند  
آن شهر در آن سال غرق شدی \* باد شایه تعالی و تعالی \*  
او را چنین ملکی داد و او شکر نعمت بجای پیاد آورد بانکه دعوی



دیگر کردن گرفت لاجرم دین آنچه دید \* اهل معرفت گویند  
 \* عاقل کسی است که در چیز ابدی چیز باطل کند جرم را  
 بصرف بیانرا بد که کفران را بشمار عیبانرا بطاعت نخل  
 را محو و شک را بهرتین ریاضت را با خلاص اصرار را  
 بوجه کند را با صدق عقامت را به تفکر \* چنین گویند \*  
 در نی اسرائیل رسم بود چون عابدی شصت سال  
 عبادت خالص کردی بر سر او ابری سفید سایه کردی  
 وقتی عابدی شصت سال عبادت کرد او را این  
 سعادت ندادند عابدان دیگر نزد یک او رفته گفتند  
 نوچگونه عبادت کرده که ازین سعادت محروم مانده  
 گفت درین مدت شصت سال هیچ چیز خاکی این  
 راه نکرده ام کار آنکه یکبارگی به تفکر جدی آسمان نکریده  
 ام گفتند درین راه گناهان عظیم تر چه خواهد بود اینهمه  
 از شرمی آن یک نظر است \* تو نگران \* حال فقر گویند  
 چنین دانیم تو نگری همین درویشی است و درویشی  
 همین تو نگری آید درویش زندهار گوهر درویشی خود

را به پیشه تو نگری بدل نکسی که اگر تو فکر آن را در به  
 در و ایشان مقرر شود صد بار اطلبی و اکنون تو نگری  
 برنده کلیم در و پیش فروخته باشند تو انکار آن را از  
 تو نگری چهار چیز رسوخ بن مشغولی دل  
 نقصان دین حساب قیامت و در و ایشان را نیز از  
 در و پیشی چهار چیز رسوخ آسایش بن فراغت دل  
 سلامت دین رسوخ قیامت تا تو انکار آن از  
 گفتگوی سکر و نیکر خلاص یا بعد در و ایشان \* فی مقعد  
 صدق عند ملیک مقتدر \* رسوخ با شدند \* حضرت  
 رسالت پناه صلعم \* و رشید معراج چون قدم در عالم  
 بالاجاد فوجی از ملایک پیش آمدند و گفتند یا رسول الله  
 صلعم ما را بیدی و در حضرت رسالت پناه صلعم فرمود  
 دیگر بار کساح دار ما گوئید که \* نحن نسبح بحمدك  
 و نقديس لك \* چنین گویند آن ملایک از خجالت چنان  
 سر در پیش انگیزند تا قیامت هم چنان سر انگیزه  
 خواهند بود \* چنین گویند \* در رسی اسرا ایل پنهان

همه مال باران بارید و دعای کسی مستجاب نشد گذشته  
 خداوند چون است دعای کسی مستجاب نمی شود پس سنجیده  
 آن عهد را خطاب رسید که این قوم کویهای خود را پاک  
 میدارند و در مسجد راه می روند و سجد را آورده  
 می کنند از آن شهرت ادعای ایشان را اثری نیست  
 \* چنین گویند \* یکی از رؤسایان پای دراز کرده  
 بود درنده خود را بالای آن افکند چون می کرد  
 همه در آن حالت یکی از خلفا بیدار او آمد و آن از  
 حال خود ناگشت و بای خود که بنا و روحانی که نزد خلیفه  
 بود آغاز کرد که شیخ پای کرد آرشیح بگفته او التماس کرد  
 بار دویم گفت که شیخ پا کرد و آگفت ای خواجه دیر است  
 که ما دست کرد آورده ایم اگر پای کرد و بیماریم و اما شد  
 \* در رکعت و ابره میداند \* در مردیکه ادب باشد پویانند  
 گفت خانه آراسته که در روی هیچ کس نباشد ای  
 برادر ادب و تواضع از همه بهتر است و از بزرگان  
 بهترتر \* شذیقت بلخی \* در کور سنان می گذشت گفت

آنچه با هر دروغ گویان نهند اند گفته اند چه وجه گفته اند بدان وجه  
 که ایشان در حال حیات می گفته اند که ما مال داریم و اسب  
 داریم و چشم داریم اشیاء باغ داریم اگر از آن ایشان  
 بودی آخر از میان چندین چیز یک چیز باقیست که با خود  
 بر روی \* آری \* سگند و وقت کوچ آخرت من گفت  
 چون مرا بدون آری می باید که دست من بدون باشد گفته  
 درین چه حکمت است گفت تا حوا بیان بداند که وقت  
 درین دست حال میروم \* و فتی و زیری \* بود بغایت  
 مستفنی و زری با و شایر و پیغام کرد که این چه اخلاص است  
 مال است که تو بیگانی اگر تو مال را دست نمیداری  
 باری مراد ما چشم کبرم و زبرد کنت مال خود مشا  
 دوست نمیدارند که می خواهند که هم درین عالم بگذارند  
 اما من مال خود را چنان دوست میدارم که می خواهم  
 که همه حال مال خود را در آن عالم بدم \* اگر وقتی \*  
 پر ماید تو آنکه ی حاضر کردی از اطمینان پذیرا و ایتناست  
 منهای و اگر در کلبه در دیشن همان شوی از آن طعام

بی ننگ از هم ننگ بر آید، او را به ناز یا حبیبی نوائی مرغان  
 \* وقتی \* در ویشی تو نگر می و ایمان تو اند تو نگر چون  
 در کلبه بی نوائی او نظر کرد چیزی ندید و وقت دویم نقدی بر او  
 فرستاد و در ویشش آنرا قبول نکرد و می گفت: هر آئی  
 او ازین زیاده تر چه که کسی را بر دور ویشم خود محکم  
 کند \* خاک حبشه را \* فرو پاشند زره و در آمد و خاک  
 روم را فرو پاشند زره حلق بر آمد خاک فارس را فرو  
 پاشند زره صور بر آمد از آن زره در و بلال را آفریدند  
 و از آن زره حشق صهیب را و از آن سوت سلطان را  
 و این نداد در عالم و او بلال سید الجبش و صهیب  
 سید الروم و سلمان سید الفارس نهادند آنم سحره  
 فرعون از کدام در و آمدند تا ما هم از آن در آئیم و بلال  
 و بلال چه کردند تا ما هم همان کنیم اما آنچه ایشان کردند ما هم ایشان  
 تواند کرد \* چنانچه گویند \* وقتی دو بر آید و یکم را  
 هوس عالم در سر افتاد و دویم را هوس زهد آن مستعلم هر بار  
 او را کشتی اول چینی بخوان بعد از آن بدین کار مشغول



نمیداشتیم که کرم با کوه سفید بار کی صالح کرده گفتند  
 \* لَمَّا صَالَحَ الرَّاعِي مَعَ الرَّبِّ الْفَتِيمِ صَالِحَ الدِّينِ مَعَ الْفَتِيمِ \*  
 بشیران بن شمس بن محمد بن کویند قاعده اعانت مقرر که سگ  
 وقت رفتن در چپ در اعانت بسیار کرد و اما بشیر  
 در راه رفتن سدا کند هر دو و نظر در چپ در اعانت  
 نکند \* حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام \*  
 که بشیر بن شمس دین بود هر وقت که در مسجد در آمدی هر  
 فروا کند به پشت و دوتا کرده آمدی و قوی یکی از آنحضرت  
 پر سید که یا حضرت شما بر پسته بیسم بارند آری دست  
 دوتا کرده هر راه میرود حضرت فرمود که ام بار از آن  
 کران تر که از تحمل آن آسمان و زمین و جبال اند که ده اند  
 و ما تحمل آن کرده \* قال الله تعالی و حملت الانسان  
 \* لَمَّا كَانَ ظَلُومًا مَّحْمُولًا \* از ابن عباس و فی الله عنوما \*  
 روایت کرده اند که اسم ابوالبحرین سو نامت و جان لقب  
 او در اسفار آدم مسطور اعانت که جانرا طارنوس  
 نام بود آن اولاد و اعقاب او در سبط زمین بسیار

مجدّد حق جلّ ذکره شد پیش بر ایشان آرزو را از یاد آشت  
 همه را بطاعت خویش مامور کرد و آید و ظاهر تونس و اولاد  
 و احفاد و اتباع او احکام قبول نمود و در سینه شب خویش  
 روزگار میکرد و آید و بعد از انقضای یکدوره و تیر و عصیان  
 آغاز نهادند و راه عمارت و اسب یکبار پیش گرفتند حضرت  
 عزّت بعد از الترام شجاعت همه را به قویات مولم مهملک  
 کرد و آید الاضعفای این قوم را که بر جاوه اعبودیت  
 استقامت داشتند امان داد و هم از این طایفه شخصی  
 را که جاپا نیس نام بر ایشان والی گردانیده شد یعنی جدید  
 هتا فرمود چون یکدوره دیگر برین بگذشت بحکم آنکه جاست  
 ایشان بر تجلیات قهری مقطور بود راه تجلیات بنا فرمائی پیش  
 گرفتند لاجرم حاکم لایزالی بعد موصای این جماعت یافتند کشت  
 و از نسل عقبه این طایفه که بواسطه استقامت بر جاوه  
 اطاعت از سطوات قهرالهی امان یافته بودند شخصی  
 موم بر مایضا حکم ایشان کشت و چون دوره ناله منقبتی  
 کشتند یکبار و از طریق بسته تقسیم منجر شد



چهار منتهی بیلا گشتند و از ضلای ایشان که فوجی تاملین  
 باز پس آمد و بود بمرد و ایام خلقی کثیر پیدا شدند و تا موس  
 که بزیور نشین و انش و صلاح و سداد آراسته بود  
 و الی گشت و مدت العبر باره رفت زین نگر و اجرای  
 احکام شرع قیام نمود و نایحوار رحمت رب العالمین منتقل شد  
 و بعد از و اثر ارشادش البجان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان  
 و زیدند و بار بتعالی رسولان فرستاده از نصاب و مواعظ  
 ایشان عیال متبر نشدند و در راه باجه نیز منتهی شده  
 که سبب این اقصای تمدوی سبک و لاجرم طایفه از ملائکه  
 بر سر این قوم نام زد گشته از آسمان نزول کردند  
 بهایت السبب در عزایر و غرابها مشرق گشتند و بعضی  
 که اسن نیز فرسیدند و ملائکه اسیر ما شدند و از جماع  
 اسیران یکی ابایس بود با فرشتگان آسمان عروج کرده  
 در میان ایشان نشو و نمایانست روز بروز مهم او در  
 مرقی بود تا بمرتب تعالیم ملائکه مشرف گشتند و صدای  
 یزدان الطور این بود آورده که مجلس و عطا او در پای عرش مجید

متعدد گشت بر مبری از یاقوت و علمین، از نورچین بالای مراد  
 نصب کردند و چندان فرشته بجلس او حاضر می شدند که  
 قهر او ایشانرا بر عالم الغیوب کسین نمی دانست چون  
 بمانند از عبارت او منقض گشت و شیطانان بحسب  
 طول زمان بسیار شده از جزایر و خرابها و مواعین  
 سکون برهن آمده بودند، بعسکون را مشورت گشته  
 از طاعت و خدائشناسی و در افکاره ابلیس هدایت و  
 ارشاد ایشان را از ملهم الرشاد الناس و مسئول او  
 یا جاست مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از اسمان  
 بر زمین آمده فوجی قایل از مطیعان شیطان بخدایت  
 او مبادرت نمودند آن قوم از خابیت طغیان ربی باکی  
 رسول را شریک شهادت سپا میداده ابلیس ازین  
 قصه عاقل و چون زست حسب رسول آمد او با دست  
 عزازیل دیگری فرستاد با او نیز همین طریق عمل نمودند  
 عزازیل متعاقب هم از اینای جنس ایشان نامکان  
 میفرستاد و آن نامکان مشبهه میگردیدند

یوسف بن ناسف را از مال نمود او با قوم خویش ملاقات  
 کرده آن گروه قاصد جان او کشته عاقبت با طاعت  
 انجیل از بندگی مرگ امان یافته بر اخص نمود و صورت  
 واقعه را بتخیل معروض عزرائیل کرد و ایند عزرائیل بعد از  
 رخصت از بارگاه احد بیعت با فرجی از ملائکه بمقابله  
 ایشان شناسند و اکثر اهل ظنیان و عدوان تقمیر آورده  
 بقیت السیف را در افطار عالم مشرق گردانید و در امر حکومت  
 و ریاست استعدا و یافته نوای دولت را این  
 مطبعت بر افراشت و دعوی \* انا ولا غیره آواز کرده  
 حازم شد که اگر باری سجاده و تعالی شخصی دیگر از خطیر  
 ریاضت را منقوض فرماید او در مقام ابا و ارسع آید چه خود را  
 در کمالات علمی و عملی منقوض دید و هیچ کس را در امر  
 خلافت شایسته تر نمی دید و با لجه بخار و عجب و بند از بکاخ  
 دماغ او را یافته گاه بر زمین و گاه بر آسمان رفتی \* شعر \*  
 ز اہ تفافر شوج مارک \* کنی بر زمین بود که بر فلک \* نبود  
 و که را خویش \* که خواهد خطا کرد و این بخار خویش

و اکثر اوقات بواسطه تسویبات مسلمانان و تحلیلات فیما بین  
 در مجامع خاص بزرگواریت خود و لایق و برابری ایشان اتفاقاً  
 نموده نفس سرکش را بر طوایف ملکت بطور وادی و در  
 حال این حال یکر و زخمی از فرشتگان بمشاهد و شرح موقوف  
 رفتند و بعد از مراجعت ابلیس و رنایید ایشان آثار حرام  
 نفس کرده از موجب آن استفسار نمودند و جواب دادند که  
 امروز در لوح جهان یافتیم که حقیر سب یکی از مقربین درگاه  
 صمدی بطرد و لعن ابدی گردیدار خواهد گشت و در سب  
 از حاقبت کار خود اندیشنا کبر ما همس آنکه لطف بود  
 و تا فرمان تا ملک حفظ ابع کس را از ما بدین و از  
 کبری بیستانه کرد آنکه بنایست بر اسان و ترمانیم ابلیس  
 گفت این معنی و حدیث خالمر را د نباید داد که این قصه بیاد شما  
 نسبت ندهد و من ما احوالت که برین حد و دست مباح  
 شده ام و ما کنگنه و ابلیس از کبر و تجتر که از دست  
 انعامت بقتار ما بگردد و بختی و خضوع میل چانه بود  
 لاجرم بجهان ابدی و خسروان سرده بر گرفت

همبافته الله منه \* در آئین این حالات مدای گریه \* انی اعلی  
 تر من علیقه \* بگویش و روشن با لیمیان رسیده  
 منافست آدم عرصه عالم را فره گرفت و از  
 مانع این نرمانج او صاف و زبیر از ماطن نامبارک  
 شیطان سر بر زده گفت پاک و شخیص که از خاک فحاق  
 گرد و که بر من تفصیل بود چه خاک کینت و ظلمت آتش  
 لطف من و نور ایست و پیوسته نور است مرشد دارد  
 ملائکه یزاعه ان ایشارا افعال بی الحان قباس کرد دیار ممر  
 و یا ماسوم فرموده گفته \* اَنْجَعَلُ فِعْوَامِنُ هَیْئَتِهَا  
 فَاَعْلَمُ الدِّمَاعُ وَفَعْلُ نَسِیجِ لِحْمِیْهِ وَتَعْلِیْ لِنُكْ \* حضرت  
 علام الغیوب عالم قدیم میدانست که باید میدانست که آدم محال  
 و ایست امرار یا دشوار و مظهر کمالات الهی خواهد بود برین  
 در جزای ایشان فرمود که \* ای اعلم ما لا تعلمون \*  
 و باید که این جواب شنیده بر جرات خویش متنبه شد  
 و بقدم او آرایش آمد طریق استعفار سماوی که  
 و گریه شد و ابیسی هم چنان بر اعتراض و انکار خویش اصرار

نموده با آنکه بگفتند ابدی گرفتار خواهند شد و مستجاب گویند \*  
 اذ حال روح در جسد آدم بزود جسمه حاضر محترم که این را ما  
 گویند اشفاق افشاء در زمانیکه اول در بر جسدی  
 منطبق بود و در ظل در انجا نوشتی در حوت و مریخ و در حیل  
 و قمر و اسد و آفتاب و عطارد و در ستاره و زحل و زحل و زحل و زحل  
 \* و هم حذین بعضی گفته اند \* که در زمین تصویر آدم شد  
 هر که اکب در شرف بودند! و عطارد و زحل و زحل و زحل و زحل  
 \* از ابن عباس \* سنة و احدت که آدم عمر از هر یک کام عصر تا وقت  
 غروب از روزهای آن جهانی در بهشت است. و بعضی با قصد  
 معانی این جهانی گویند که امروز آن جهانی باشد و چون بر زمین  
 آمد مشقت و بناد فراق هوا است و چنان شبانه روز  
 طعام و شراب نخورد و در سه سال بگریزد و زاری  
 یا عدو و استغفار استعمال داشت تا از حضرت جبرئیل  
 انصواب بگفتن این کاسه بهم شد \* لا اله الا انت سبحانک  
 و قد نسی کرب عملت سوء و ظلمت نفسی فانحرف لیس  
 و تب هلی انک انت التواب الی خیر لا اله الا انت سبحانک

فَعَذَابُكَ وَتَجِبُكَ بِرَبِّ عَمَلْتِ بِسُوءٍ وَظَلَمْتِ نَفْسِي  
لِي فَإِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ  
عَلَى تَجِبُكَ كَعَمَلْتِ بِسُوءٍ وَظَلَمْتِ نَفْسِي فَارْحَمْنِي

انکه آنکه از رحم الراحمین \* بعد از جریان این کلمات  
در نیل آمده شد و هنوز و غیر آن در مانند آدم عمر بیست و  
هشادمان کشت و است او را حجت نداشت او نبوت  
با وجود بشارت مغفرت از شاید بحالت و فائز

بصرع \* که اگر گناه بخشد بشر مسری  
است \* صاحب تطایف البعاری \* آورده که چون  
بکار مبارک آدم هم از آدم ارض یعنی روی زمین مخلوق  
گشتند موسوم بآدم چند \* و بعضی \* گویند آدم عم کدم کون  
بود از این جهت آدمش گفتند برین نندیر لفظ آدم  
ماخوذ از آدم باشد \* و بعضی \* گفتند از منی شاید لفظ آدم مشتق  
بود از \* آدمت \* چون الشیخین اذا خلطت بینهما و هو ادم  
\* چون بنایست با کبره سیرت و جانی سیرت بود  
بعضی اندیشه و با کبره بنهای افراد آنها نصبت

کائنات با ایشه گشت در صفت اذریس هم \* بزگ  
است که چون خالین بچون خواست که در نشانی  
بر بسط جهان قدرت ظاهر که نخست از او بر بعضی  
که او را بزبان سرینی از مادرش خوانند نگاه آرند پس او  
روتن بهست از دو واج و اخلاط او موی و ساخت و بواسطه  
امراج ایشان نیوه نواله و تامل را انظام را او  
نیام ساعت که شاه ما به تو اید بود مقالید او  
عالم در قصه اقدار تاریخ ارشاد ساز \* ثعلب ساریه در  
مناجیه از آدم هم و حسیب حواله است ملام کرد در ج ۱  
و اد که چون حواجر وی از اجزای سب است و از حلقه  
جی آفریده شد لاجرم اطلاق این اسم بروی مناسب  
نمود \* سیدان اشعق \* گوید که آدم هم امر دیر اول  
کسیکه از فرزندان او بزینت لیمه بجای بافت شیت  
بود \* و بعضی گویند \* که دانش اسماء است از  
مدنیت امامی مانیکه است \* و بعضی \* از محققان که  
نیاری سیمانه و نمایی او را بنامت محانه و آنرا کرده اند \*



تسمیہ گوید علم با صفا عبارت است از معرفت و معرفت  
 امر متعددہ و احوال مستجابہ و ظایفہ گویند  
 از بہت و اشباعیت و العلم عمد  
 بارت رسیدیل در سکت بر آید نہ آوردہ است  
 کہ حق تعالی آدم را بیشش کرامت اشخاص داد  
 ل انکہ بلین طیبہ اور ایہ قدرت و عنایت خود  
 و در ہم انکہ اور البشرف و رفعت عیبہ من  
 رہ و ہر قدر ذکاوت و ایمہ اضافت روح او بخود کرد  
 ہم انکہ ہا یکہ عظام را بسجیدہ او با نور ساخت  
 چنانکہ اور ابہ ہم اسباب فراز کرد و اپد ہم انکہ  
 بہشت خبر مر شدہ گفت طاعت و مشقت عبادت  
 و تفریش نمود ششم انکہ کلمات تو کہ منج رضا و خوشنودی  
 حضرت بود بیا سلف آفریدہ بہ و تلتین نمود و فتلق  
 آدم و یارہ کلمات فتاب علیہ در بعضی از تعابیر  
 ہر دور است کہ چون آدم عمر بہ تناول شجرہ نمود  
 رفت کہ ہر متا عزت او را بدہ پلہ پہلا کرد و اپد